

می‌شد. بدین سان، تجدید نظر طلبی از موضعی نظری به مقابله با مارکسیسم برخاست. در اینجا انتقادات تجدید نظر طلبان و بویژه ادوارد برنشتاین (۱۹۳۲ - ۱۸۵۰) به مارکسیسم ارتدکس و مناقشات ناشی از آنها در درون جنبش سوسیال دموکراسی و همچنین مواضع نظری و عملی تجدید نظر طلبان را به اختصار بررسی می‌کنیم.

در اواخر قرن نوزدهم در آلمان مباحث مربوط به مواضع جنبش سوسیال دموکراسی و حزب سوسیال دموکرات با انتشار کتاب «سوسیالیسم تکاملی» (۱۸۹۹) اثر ادوارد برنشتاین جهت تازه‌ای یافت.^۱ برنشتاین تا آن زمان یکی از مارکسیست‌های معتبر محسوب می‌شد و دوست نزدیک انگلس بود. بنابر این جنبش سوسیال دموکراسی نمی‌توانست آراء و انتقادات او را ناچیز بشمارد. بیشتر برخی از مباحثی که برنشتاین برانگیخته بود، بسته و گریخته در درون جنبش مزبور مطرح شده بود اما کتاب برنشتاین غلیان فکری قابل ملاحظه‌ای به دنبال آورد و در نتیجه پیروان بسیاری گرد وی جمع آمدند که به تدریج به عنوان «نومارکسیستها»، «نقادان» و «فرصت طلبان» و سرانجام «تجدید نظر طلبان» شهرت یافتند. آراء برنشتاین از جانب مارکسیست‌هایی چون کائوتسکی، پلخانف و رزا لوکزامبورگ مورد انتقاد شدید قرار گرفت و بویژه لوکزامبورگ در رساله «اصلاح اجتماعی یا انقلاب؟» عقاید برنشتاین را انحرافی از مارکسیسم و سوسیال دموکراسی خواند.

رویه‌رفته تجدید نظر طلبان گرچه اغلب از روشنفکران و دانشگاهیان آلمان بودند لیکن بیشتر به مسائل عملی و مشکلات اصلاح اجتماعی توجه داشتند تا به مسائل نظری و انتزاعی، و در خصوص مسائل ارضی و دهقانی، اتحادیه‌های کارگری و اقتصاد و تجارت جهانی و غیره راه حل‌هایی پیشنهاد می‌کردند. با آنکه مواضع تجدید نظر طلبان مورد انتقاد شدید جنبش سوسیال دموکراسی و حزب سوسیال دموکرات قرار داشت، لیکن در عمل خود حزب نیز رویه‌ای اصلاح طلبانه در پیش گرفت و در نتیجه نفوذ تجدید نظر طلبان در درون جنبش افزایش یافت. البته برنشتاین به تدریج و طی مراحل متناوب از سنت مارکسیسم ارتدکس فاصله گرفت و بهر حال وی بیش از آنکه موجد اصول تجدید نظر طلبی باشد، نماینده اندیشه‌های جریان فکری دموکراتیک در درون جنبش سوسیال دموکراسی بود.

حزب سوسیال دموکرات آلمان در اوائل قرن بیستم از هر حیث قوت گرفت و در نتیجه افزایش حمایت بخش‌های غیر کارگری جمعیت از آن، پیروزی نسبی در کسب امتیازات از حکومت و ضرورت سازش مقطعی با گروه‌های سیاسی دیگر، مواضع انقلابی خود را به تدریج کنار گذاشت و عملاً اصلاح طلب شد. هر چند از لحاظ نظری همچنان از انقلاب و خشونت دم می‌زد. ادوارد برنشتاین نخستین کسی بود که شکاف موجود

تاریخ اندیشه‌ها و جنبش‌های سیاسی در قرن بیستم

تجدید نظر طلبی در مارکسیسم

■ نوشته: دکتر حسین بشیریه

□ قسمت دوم

جمله لنین لفظ تجدید نظر طلبی را بدین شیوه به کار می‌برد. کاربرد سیاسی این لفظ به عنوان دشنام سیاسی همواره موجب لوث شدن معنای آن گردیده است.^۲ اما مکتب تجدید نظر طلبی به مفهوم دقیق آن زاده اندیشه‌های ادوارد برنشتاین متفکر آلمانی و پیروان او بود. تجدید نظر طلبان به این معنی هرگونه جزم‌گرایی در سوسیالیسم را کنار گذاشتند و اعلام کردند که سوسیالیسم با نظریه‌ها و عقاید و اندیشه‌های گوناگون قابل تلفیق است. بدین سان آنها برخلاف نحله‌های مختلف مارکسیستی به وجود رابطه ضروری میان مارکسیسم و سوسیالیسم اعتقادی نداشتند. از نظر ایدئولوژیک، تجدید نظر طلبی به معنی تکامل تدریجی جامعه در جهت تحقق سوسیالیسم دموکراسی در نظر و در عمل بود بنابراین تجدید نظر طلبان اندیشه سرنگونی اجتناب‌ناپذیر نظام سرمایه‌داری را واهی خواندند و به طریق اولی بیش بینی مارکس در خصوص ضرورت دو قطبی شدن فزاینده جامعه سرمایه‌داری و پیدایش دو طبقه عمده متخاصم و فقر فزاینده طبقه پرولتاریا در سرمایه‌داری پیشرفته را رد کردند. به نظر آنها، همچنین مبارزه طبقاتی به معنی مکانیسم تحول تاریخی و گذار به سوسیالیسم به نحو فزاینده‌ای ضرورت و معنای خود را از دست می‌دهد و بهمین دلیل انقلاب خشونت‌بار جای خود را به تحول و تکامل تدریجی جامعه سرمایه‌داری می‌سپارد. از همین رو در چشم تجدید نظر طلبان دموکراسی پارلمانی نظامی پایدار و مستمر و غیر طبقاتی تلقی

□ منظور از تجدید نظر طلبی (Revisionism) در تاریخ اندیشه‌های مارکسیستی در قرن بیستم، مجموعه کوشش‌های فکری در نقد مارکسیسم ارتدکس و ارائه تفسیر دیگری از مارکسیسم در جهت تطبیق آن با شرایط متحول سرمایه‌داری بوده است. در نتیجه مناقشه‌ای که میان منتقدین تجدید نظر طلب و پیروان مارکسیسم ارتدکس در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در گرفت، تجدید نظر طلبان به تدریج از برخی از وجوه عمده اندیشه مارکس فاصله گرفتند و در رد و نقد آنها به استدلال پرداختند. در واقع، اندیشه‌های تجدید نظر طلبان در زمینه خصلت اصلاح طلبانه و دموکراتیک سوسیالیسم، بنیان فکری مواضع احزاب سوسیال دموکرات در غرب به شمار می‌رود. بستر تاریخی تجدید نظر طلبی همانند مارکسیسم ارتدکس، جنبش سوسیال دموکراسی در آلمان بود. در این جنبش چنانکه پیشتر گفته‌ایم، مارکسیست‌های ارتدکس جناح میانه‌رو را تشکیل می‌دادند. در حالی که منتقدین تجدید نظر طلب جناح راست محسوب می‌شدند، تجدید نظر طلبان به اصلاح و تکامل تدریجی در امور جامعه و عدم ضرورت انقلاب سیاسی اعتقاد داشتند. بدین سان تجدید نظر طلبی گرایش راست در درون جنبش سوسیال دموکراسی اروپا بود. با این همه واژه تجدید نظر طلبی همواره به دقت به کار برده نمی‌شد و گاه هواداران انقلاب زودرس در جامعه سرمایه‌داری آن واژه را بی‌پروا در مورد مارکسیست‌های ارتدکس نیز به کار می‌بردند. از

میان عملکرد و نظریه حزب را به صراحت بیان کرد و خواهان تطبیق نظریه حزب با عملکرد آن شد. برنشتاین در آغاز اندیشه‌های جنجال برانگیز خود را به نام ارائه چهره واقعی و راستین مارکس عنوان می‌کرد، لیکن بعدها که فاصله افکار او با مارکسیسم غیرقابل انکار گردید، آن ادعا را کنار گذاشت و علناً به نقد مارکسیسم پرداخت.

شیوه تجربه گرایانه و عمل گرایانه او هیچگونه مناسبتی با دکماتیسم حزبی نداشت. با این حال برنشتاین هم به علت دوستی نزدیک با انگلس و هم به خاطر حمایت همه جانبه جنبش اتحادیه‌های کارگری از او، از حزب اخراج نشد. به نظر رهبران این جنبش برنشتاین تصویری صادقانه و حقیقی از وضعیت واقعی جنبش سوسیال دموکراسی به دست می‌داد، هر چند این حقیقت تلخ بود.

مواضع نظری تجدید نظر طلبان و بویژه برنشتاین را می‌توان در سه مبحث کلی خلاصه کرد: یکی نقد نظریه بحران به عنوان جزئی از مارکسیسم ارتدکس؛ دوم نقد اصول و مبانی اساس مارکسیسم؛ و سوم مجادلات فلسفی میان مواضع نوکانتی تجدید نظر طلبان و مواضع اثبات گرایانه ارتدکس‌ها.

نقطه عزیمت نقد ادوارد برنشتاین بر مارکسیسم ارتدکس، انتقاد از نظریه فروپاشی نظام سرمایه‌داری بود که بر طبق آن به نظر مارکسیست‌های ارتدکس سرمایه‌داری مآلاً به موجب تضادهای درونی خود از هم خواهد پاشید^۳. برنشتاین به تدریج از این موضع به مواضع انتقادی تندتری رسید و برخی اصول اساسی «ماتریالیسم تاریخی» در اندیشه مارکس و انگلس را بی پایه خواند. به نظر برنشتاین الگو یا «پارادیم» اندیشه مارکس که مبین سرمایه‌داری قرن نوزدهم بود، با توجه به تحولات اساسی در ساخت طبقات اجتماعی و دولت پس از مارکس نیازمند حکم و اصلاح و تجدید نظر شده است.

بر طبق نظریه مارکسیستی روند انباشت سرمایه در جامعه سرمایه‌داری پیشرفته مآلاً بحران‌زا بوده و موجب فروپاشی نظام سرمایه‌داری خواهد شد. به نظر برنشتاین پیشرفت سرمایه‌داری در اوایل قرن بیستم مؤید نظریه بحران اجتناب ناپذیر نبود.

برعکس، به نظر او تنها سرمایه‌داریهای جوان دستخوش بحران می‌گردند و هر چه نظام سرمایه‌داری تکامل یافته‌تر و جا افتاده‌تر می‌شود از گرایشهای بحرانی آن کاسته می‌شود. به نظر او، عدم وقوع بحران اقتصادی و رفاه اقتصادی فزاینده در اروپا مؤید چنین نظری بود. از دیدگاه برنشتاین، مارکس میان برخی ویژگیهای نظام سرمایه‌داری و بروز بحران در آن رابطه‌ای مکانیکی فرض کرده بود. نظریه مارکس در خصوص گرایش نزولی نرخ بهره در سرمایه‌داری متأخر و به کارگیری غیر معقول وسایل تولید در آن قابل تردید نیست لیکن نمی‌توان وقوع حتمی بحران اجتناب ناپذیر را از آن استنتاج کرد.

■ منظور از «تجدید نظر طلبی» در تاریخ اندیشه‌های مارکسیستی، مجموعه کوششهای فکری برای نقد مارکسیسم ارتدکس و ارائه تفسیر دیگری از مارکسیسم در جهت تطبیق آن با شرایط متحول سرمایه‌داری بوده است.

■ اندیشه‌های تجدید نظر طلبان در زمینه خصلت اصلاح طلبانه و دموکراتیک سوسیالیسم، بنیان فکری مواضع احزاب سوسیال دموکرات در غرب به شمار می‌رود.

■ تجدید نظر طلبان بر آن بودند که مبارزه طبقاتی به معنی مکانیسم تحول تاریخی و گذار به سوسیالیسم، به نحو فزاینده‌ای ضرورت و معنای خود را از دست می‌دهد و به همین دلیل انقلاب خشونت بار جای خود را به تحول و تکامل تدریجی جامعه سرمایه‌داری می‌سپارد.

■ افول فلسفه ایدئالستی هگل در آلمان و رواج و رونق اثبات‌گرایی در آن کشور در نیمه دوم قرن نوزدهم، طبعاً بر مارکسیسم نیز اثر گذاشت. رویگردانی مارکسیست‌های ارتدکس از مبانی دیالکتیک مارکسیستی و گرایش آنها به پوزیتیویسم و داروینیسم، تصویری از مارکسیسم را رایج ساخت که به سهولت انتقاد پذیر بود.

به علاوه مارکس نقش عوامل دیگر بویژه اراده دولتی در زمینه پیشگیری از وقوع بحران را در نظر نگرفته بود. همچنین به نظر برنشتاین فرآیند انباشت و تمرکز سرمایه برخلاف انتظار مارکس فرآیندی خرد کننده نیست و سرمایه متوسط و کوچک می‌تواند در رقابت با سرمایه بزرگ مقاومت کند و حتی با توجه به ماهیت پیچیده تقسیم کار در نظام سرمایه‌داری جایگاه خاص خود را حفظ نماید. طبع سرمایه‌داری معاصر ضرورتاً تمرکز فزاینده سرمایه در بخش کوچکی از جامعه را ایجاد نمی‌کند و بنابراین طبقات متوسط از میان نخواهند رفت بلکه برعکس چنانکه تجربه تحول

سرمایه‌داری نشان داده است، بر شمار آنها افزوده نیز می‌شود. بنابراین استدلال، مارکسیسم ارتدکس در زمینه دو قطبی شدن جامعه به عنوان منشأ تحول و انقلاب از نظر تجربی و تاریخی قابل تأیید نیست و در واقع شمار سیکل‌های بحرانی در نظام سرمایه‌داری رو به کاهش می‌رود. به نظر برنشتاین پیچیدگی نظام تقسیم کار اجتماعی در سرمایه‌داری پیشرفته و افزایش کار ویژه‌ها و نقش‌ها، پیچیدگی بیشتری در ساخت گروههای اجتماعی ایجاد می‌کند. بنابراین برخلاف استدلال مارکسیستی، ساخت روابط طبقاتی در سرمایه‌داری پیشرفته به سوی دوگانگی یا سادگی گرایش ندارد (استدلال برنشتاین در این زمینه بی‌شبهت به نظر اندیشمندانی چون امیل دورکهایم و تالکوت پارسونز نیست). به نظر برنشتاین طبعاً طبقات متوسط رو به رشد جزئی از پرولتاریا به شمار نمی‌آیند و از سوی دیگر بخشی از طبقه پرولتاریا یا به اصطلاح «اشرافیت کارگری» به آنها پیوسته است.

برنشتاین در زمینه اقتصاد سیاسی مارکسیستی در کتاب «سوسیالیسم تکاملی» در پی نفی مهمترین اندیشه نظریه اقتصادی مارکس یعنی نظریه نشأت گرفتن ارزش از کار برآمد. طبق این نظریه، ارزش کالا معادل ارزش کار انجام شده (کار زنده و کار مرده) برای تولید آن است. اما به نظر برنشتاین ارزش (مبادله‌ای) محصول کار کارگر تنها به وسیله واحدهای نیروی کار که برای تولید آن صرف شده تعیین نمی‌گردد. به عبارت دیگر ارزش کالا تنها به وسیله دستمزد معیشتی کارگران و ارزش اضافی که سرمایه‌داران تصاحب می‌کنند معین نمی‌شود، بلکه میزان تقاضا، سودمندی کالا، میزان پیچیدگی و مهارت در کار کارگران و عامل تکنولوژی در تعیین ارزش کالا دخیل است. با این حال برنشتاین اذعان داشت که طبقه غیرفعال و غیر مولد سهم بیشتری از تولید اجتماعی را از طریق تصاحب ارزش اضافی به دست می‌آورد. بهر حال به نظر برنشتاین نظریه ارزش مبتنی بر کار مفهومی صرفاً «انتزاعی» بوده و ارزش مازاد و نظریه مربوط به آن قابل استنتاج از نظریه نشأت گرفتن ارزش از کار نیست بلکه اساسی واقعی و تجربی در جامعه دارد و خلاصه این که لزوم اضافی به وسیله چنین نظریه‌ای قابل تبیین نیست.^(۴)

برنشتاین از انتقاداتی که در سطح اقتصاد سیاسی و تحول سرمایه‌داری بر مارکسیسم ارتدکس وارد می‌کرد به تدریج به انتقاداتی اساسی‌تر نسبت به مبانی نگرش فلسفی آن رسید و حمله نظری همه جانبه‌ای بر آن کرد. البته وی آشنایی چندانی با ریشه‌های فلسفی مارکسیسم به ویژه دستگاه فلسفی هگل نداشت و بدون این گونه آشنایی طبعاً نمی‌توانست به اندیشه‌های مارکسیستی انتقادات اساسی وارد کند.^(۵)

از همین رو اظهارات برنشتاین در خصوص مفهوم اساسی دیالکتیک مبتنی بر عدم آشنایی لازم

نسبی یا مطلق شمار اعضاء طبقات سرمایه‌دار است، درست نیست و این که می‌گویند آینده سوسیالیسم به تمرکز ثروت و تصاحب ارزش اضافی به وسیله گروه کوچکی از سرمایه‌داران بزرگ بستگی دارد، خرافه‌ای بیش نیست»^(۷) برای رسیدن به سوسیالیسم، هم راه‌های درست و هم راه‌های نادرست وجود دارد؛ راهی که متضمن زحمت و رنج کمتر باشد راه بهتر و درست‌تری است. بنابراین جنبش سوسیالیستی و انگیزه ایجاد آن و پیدایش وجه تولید و توزیع جدید همگی مبتنی بر اصول «اخلاقی» است نه ضرورت اقتصادی. رشد سرمایه‌داری پیدایش سوسیالیسم را تنها ممکن می‌سازد نه مطلوب آنچه سوسیالیسم را مطلوب می‌کند، انگیزه‌های اخلاقی و عدالت‌خواهانه است. از همین رو بود که برنشتاین اعتقاد داشت فلسفه کانت باید فلسفه مارکس را تکمیل کند.

کوشش سوسیالیست‌ها برای رسیدن به جامعه‌ای بهتر و عادلانه‌تر را تنها می‌توان به موجب انگیزه‌های اخلاقی توضیح داد نه نیروهای مادی یا علایق طبقاتی.^(۸)

سوسیالیسم دنباله طبیعی کوشش‌های اخلاقی انسان برای رهایی از بیداد و جهالت است. در زمینه مجادلات فلسفی، نخست باید به برداشت فلسفی یا معرفت‌شناختی برنشتاین از مارکسیسم اشاره کنیم. افول فلسفه ایدئالیستی هگل در آلمان و رواج و رونق اثبات‌گرایی در آن کشور در نیمه دوم قرن نوزدهم طبعاً روی مارکسیسم نیز اثر گذاشت. رویگردانی مارکسیست‌های ارتدکس از مبانی دیالکتیک مارکسیستی و گرایش آنها به پوزیتیویسم و داروینیسیم، تصویری از مارکسیسم را رایج ساخت که به سهولت انتقاداتی از نوع انتقادات برنشتاین بر آن وارد بود. در متن چنین تصویری، برنشتاین و تجدیدنظرطلبان دیگر، دیالکتیک را طبعاً به چیزی نمی‌گرفتند و آن را در واقع زانده ایدئولوژیک افکار مارکس تلقی می‌کردند. از این حیث میان تجدیدنظرطلبان و مارکسیست‌های ارتدکس تفاوتی وجود نداشت. چنانکه قبلاً دیده‌ایم، انگلس خود در غلبه یافتن نگرش‌های پوزیتیویستی برنگرش دیالکتیکی در بین مارکسیست‌ها سهم عمده‌ای داشت. اما برنشتاین تحت تاثیر گرایش‌های فلسفه ایدئالیستی و بویژه نوکانتی قرار داشت و از همین دیدگاه بود که اصول ماتریالیسم تاریخی را نفی می‌کرد و خواهان تجدیدنظر در تفسیر دترمینیستی تاریخ به شیوه ارتدکس‌ها بود. تجدیدنظرطلبی برنشتاین در مارکسیسم ارتدکس از همین جا آغاز می‌شد. به نظر او تفسیر مارکسیست‌های ارتدکس از اجتناب‌ناپذیر بودن پیدایش سوسیالیسم، مانع فعالیت و تصمیم‌گیری گروهی و حزبی در سطح سیاسی می‌شود و در نتیجه از هرگونه کوشش در جهت اصلاح اجتماعی مانع می‌کند. البته برنشتاین به طور منظم به تبیین نظری نقش اراده در اصلاح اجتماعی پرداخت و تنها به منظور مقابله

اهمیت است این است که جنبش سوسیالیستی به عنوان یک فراگرد از طریق ایجاد شرایط مشارکت سیاسی و افزایش رفاه طبقات پایین به تدریج در عمل اجرا شود.

برنشتاین به شیوه برخی مارکسیست‌های نسل بعد مانند آنتونیو گرامشی بر آن بود که سوسیالیسم به عنوان یک فلسفه زندگی بیشتر نیازمند ایمان و اعتقاد اخلاقی است تا مبانی مادی محکم و مشخص. در پرتو چنین برداشتی وی طبعاً ضرورت مبارزه طبقاتی، انقلاب سیاسی و پیدایش دیکتاتوری پرولتاریا را مورد تردید قرار می‌داد. به نظر او مبارزات طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری به دلیل پیچیدگی‌های فزاینده ساختاری آن که بیشتر به آنها اشاره کردیم، رو به کاهش است و به هر تقدیر هر چند ممکن است به شکل کشمکش‌های عرضی و افقی در سطح جامعه تداوم یابد لیکن به عنوان کشمکش‌های طولی و عمودی و تاریخ‌ساز یا جهت‌بخش تاریخ اثری ندارد. به علاوه، مبارزات طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری هر چه بیشتر مسالمت‌جویانه می‌شود و در قالب نهادهای سیاسی مشخص ظاهر می‌گردد، با توجه به رابطه ذاتی مبارزه طبقاتی و انقلاب سیاسی در اندیشه مارکس و مارکسیست‌های ارتدکس، نفی ضرورت مبارزه طبقاتی در اندیشه برنشتاین به معنی نفی ضرورت وقوع انقلاب سیاسی خشونت‌بار به معنای کلاسیک آن است. به نظر برنشتاین حرکت مترقی در تاریخ نیازمند تضاد و تعارض از نوعی که در مبارزات طبقاتی و انقلابات سیاسی ظاهر می‌شود نیست بلکه تاریخ می‌تواند فارغ از تضاد به نحو تکاملی پیش برود. از دیدگاه او، کمونیسم مارکسیست‌های ارتدکس بیشتر یادآور جماعت‌های اولیه در سیر تکامل تمدن انسان است تا شبیه به جامعه مدرن با تمام ویژگی‌های اساسی آن که دستاورد سده‌های اخیر بوده است.

از لحاظ تحول در سرمایه‌داری، به نظر برنشتاین سازماندهی فزاینده طبقه کارگر در درون اتحادیه‌ها و آگاهی و فعالیت آن طبقه ممکن است برخلاف انتظار مارکسیست‌های ارتدکس از بیکاری و فقر فزاینده کارگران جلوگیری کند و در نتیجه بحران موعود در سرمایه‌داری پیشرفته رخ نماند.

به نظر برنشتاین «افسانه انقلاب پرولتاریایی» مبتنی بر متافیزیک هگل بوده و ربطی با واقعیت اجتماعی ندارد. سوسیالیست‌ها با تکیه بر چنین افسانه‌ای بجای تکیه بر واقعیت‌های مربوط به ساخت اجتماعی و نیروهای سیاسی آن، تنها موضع خود را سست خواهند ساخت. چنانکه اشاره شد، به حکم واقعیت اجتماعی، شمار سرمایه‌داران رو به فزونی است و سرمایه‌تأمیل به تمرکز ندارد.

سطح زندگی و دستمزد واقعی کارگران رو به بهبود است و هر چه به عمر سرمایه‌داری افزوده می‌شود قوام و دوام آن افزایش می‌یابد. به گفته برنشتاین: «این فرض که تحول جامعه مبین کاهش

با ریشه‌ها و مبانی آن مفهوم بوده است. به نظر او دیالکتیک نمی‌تواند جانشین روش‌های علم تجربی مرسوم گردد و بهر حال هیچگونه ارتباطی با تحول جامعه به سوی سوسیالیسم ندارد. با این حال، چنانکه پیشتر دیده‌ایم، در برداشت ارتدکس از مارکسیسم نیز مبانی دیالکتیکی اندیشه مارکس مورد بی توجهی قرار گرفته بود یا دست کم دیالکتیک جامعه در دیالکتیک طبیعت حل شده بود. بنابراین برنشتاین بر نحوه نگرش دگماتیک و اثبات‌گرایانه مارکسیست‌های ارتدکس حمله برد و از اندیشه وحدت نظریه و عمل در مارکسیسم برضد گرایش دترمینیستی دفاع کرد، هر چند انقلاب را لازمه این وحدت نمی‌دانست.

در واقع جهت اصلی انتقاد برنشتاین از مارکسیست‌های ارتدکس معطوف به اندیشه قانونمندی و حرکت مادی تاریخ است، هر چند انتقادات او بر «یک بعدی بودن برداشت ماتریالیستی از تاریخ» از چندان عمقی برخوردار نیست. به نظر او چنین دترمینیسمی به زیان علایق سوسیالیستی تمام می‌شود زیرا برداشت دیالکتیکی مارکس از حرکت تاریخ را که مبتنی بر دیالکتیک ذهن و عین است، نادیده می‌گیرد. به شیوه استدلال خود مارکس در «ایدئولوژی آلمانی» در زمینه نقش کار انسان در تاریخ تکوین جامعه به عنوان اساس دیالکتیک تاریخی، برنشتاین نیز بر نقش اساسی انسان و کار او بر توسعه جامعه و گسترش تسلط وی بر طبیعت تأکید می‌کرد. به عبارت دیگر برنشتاین بر استقلال نسبی روینای فکری و اخلاقی و ایدئولوژیک نسبت به زیربنای مادی تأکید می‌کرد و بر آن بود که در جامعه سرمایه‌داری معاصر نقش و حیطة تأثیر عوامل روینایی رو به افزایش و گسترش است. بدین سان، برنشتاین با نفی اندیشه هگلی غایتمند بودن تاریخ به شیوه‌ای اجتناب‌ناپذیر و از پیش تعیین شده و حرکت پرهیزناپذیر جامعه به سوی آن غایت و در نتیجه با نفی اندیشه مارکسیست‌های ارتدکس که سوسیالیسم را غایت اجتناب‌ناپذیر تاریخ تلقی می‌کردند، بر آن بود که سوسیالیسم را باید همچون غایتی اخلاقی و اختیاری تلقی کرد و اراده معطوف به ایجاد آن را تقویت نمود. به گفته خود او «آنچه معمولاً غایت سوسیالیسم خوانده می‌شود از نظر من هیچ نیست حال آنکه حرکت [در جهت سوسیالیسم] همه چیز است.»^(۹) بنابراین برنشتاین درست در نقطه مقابل مارکسیست‌های ارتدکسی مانند پلخانف از نقش اراده آزاد انسان در تکوین تاریخ دفاع می‌کرد و اندیشه فرجام‌گرایانه سوسیالیسم را به عنوان غایتی که ناگهان از طریق انقلابی خشونت‌بار تحقق می‌پذیرد مردود می‌دانست. سوسیالیسم بنابراین، این تنها یک فرآیند است نه یک غایت.

به نظر برنشتاین مهم نیست که جنبش سوسیالیستی اصلاً به «اهداف غایی» خود (در صورت وجود چنین اهدافی) برسد، آن چه واجد

با دترمینیسم تاریخی مارکسیست‌های ارتدکس به سنت سوسیالیسم اخلاقی و فلسفه ایدئالیستی روی آورد. از همین رو نگرش او را نگرشی والتاریستی خوانده‌اند. بطور کلی تر، نگرش او را باید بازگشتی به فلسفه اخلاقی کانت به شیوه‌ای غیرفلسفی تلقی کرد. گرایش نوکانتی در مارکسیسم مبتنی بر ایجاد رابطه میان فلسفه کانت و سوسیالیسم اخلاقی بوده است. در این گرایش، سوسیالیسم به عنوان نتیجه مستقیم «امر مطلق نامشروط» (Categorical Imperative) تلقی می‌شود. گرایش فلسفی نوکانتی (Neo-Kantianism) در مقابل گسترش گرایش‌های پوزیتیویستی و ماتریالیستی اواسط قرن نوزدهم و به منظور ترمیم اساسی لیبرالیسم در اواخر آن قرن در آلمان گسترش یافت. به نظر نوکانتیانی مانند «ارنست کاسیرر» و «آلبرت لانگه» وظیفه ضروری تلفیق علم جدید با فلسفه تنها از طریق تجدید تفکر انتقادی کانت ممکن است. نوکانتی‌ها از لحاظ گرایش سیاسی نئولیبرال، و مخالف هرگونه رابطه قدرت و امریت در سیاست و اخلاق بودند و از این دیدگاه وضع موجود را نقد می‌کردند. علم اثباتی، ترقی و تجدد به معنایی که مورد تمجید اثبات‌گرایان قرار گرفته بود، به نظر نوکانتی‌ها با لیبرالیسم راستین مبیانت داشت. بنابراین گرایش بعضی از نوکانتی‌ها به سوسیالیسم نه به خاطر اعتقاد به ضرورت تاریخی یا علمی بودن آن، بلکه بر اساس اعتقاد به سودمندی آن برای تقویت مبانی اخلاقی جامعه در مقابل سرمایه داری و شیوه‌های علمی آن صورت گرفت. برخی از آنان تعبیرهای سوسیالیستی رادیکالی از فلسفه کانت عرضه کردند و برخی دیگر در درون جنبش سوسیال دموکراسی کوشیدند میان ایدئالیسم کانت و مارکسیسم الفتی ایجاد کنند. حتی عده‌ای استدلال می‌کردند که ایدئالیسم کانت را می‌توان جانشین ماتریالیسم مارکس کرد و در عین حال اندیشه‌های اصلی مارکس درباره جامعه و سیاست را حفظ نمود.^{۱۱}

روبهم رفته تجدیدنظرطلبان به درجات مختلف نوکانتی بودند. برنشتاین خود به تدریج گرایش‌های نوکانتی محکمتری پیدا کرد. چنانکه پیشتر گفته‌ایم، مارکسیست‌های ارتدکس در مقابل تجدیدنظرطلبان از مواضع «ماتریالیستی» دفاع می‌کردند و در مقابل تلفیقی که برنشتاین از مارکسیسم و فلسفه ایدئالیستی کانت عرضه می‌کرد، کائوتسکی مارکسیسم را با داروینیسیم درآمیخته بود.

البته پیروان گرایش نوکانتی تاکید می‌کردند که اندیشه ایشان ایجاد دگرگونی بنیادی در نظام سرمایه‌داری را غیرضروری نمی‌سازد. کوشش برای تلفیق فلسفه کانت با سوسیالیسم محدود به تجدیدنظرطلبان و یا نوکانتیان پیرو سوسیال دموکراسی نبود بلکه برخی از مخالفان سرسخت تجدیدنظرطلبی در مارکسیسم، خود از هواداران فلسفه کانت بودند. همچنین برخی از سوسیال

■ «ادوارد برنشتاین» درست در نقطه مقابل مارکسیست‌های ارتدکسی مانند «پلخانف»، از نقش اراده آزاد انسان در تکوین تاریخ دفاع می‌کرد و اندیشه فرجام‌گرایانه سوسیالیسم را به عنوان غایتی که ناگهان از راه انقلابی خشونت‌بار تحقق می‌پذیرد مردود می‌دانست: سوسیالیسم تنها يك فرايند است نه يك غایت.

■ به نظر برنشتاین، «افسانه انقلاب پرولتاریائی» مبتنی بر متافیزیک هگل است و ربطی با واقعیت اجتماعی ندارد. سوسیالیست‌ها با تکیه بر چنین افسانه‌ای، بجای انگشت گذاشتن بر واقعیت‌های مربوط به ساخت اجتماعی و نیروهای سیاسی آن، تنها موضع خود را سست می‌کنند.

■ به عقیده تجدیدنظرطلبان، از آنجا که علم به طور کلی و از آن جمله علم جامعه و «سوسیالیسم علمی» فاقد هرگونه انگیزه و گرایش ماوراء تبیینی است، نمی‌تواند غایات و هدف‌های زندگی انسان را از پیش معین کند و جای اراده اخلاقی آدمی را بگیرد.

دموکرات‌های نوکانتی نیز بر آن بودند که نمی‌توان اخلاقیات کانت را مبنای سوسیالیسم قرار داد. از سوی دیگر بسیاری از تجدیدنظرطلبان همچنان دارای گرایش‌های پوزیتیویستی سطحی بودند. در حقیقت پیدایش مکتب نوکانتی در اصل ربطی به اختلاف میان مارکسیست‌های ارتدکس و تجدیدنظرطلب نداشت و همچنین ارتدکس‌ها در آغاز اهمیت احیاء اندیشه‌های کانتی را در نمی‌یافتند. تنها پلخانف اعلام داشت که فلسفه کانت فلسفه‌ای بورژوایی است و مانع مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌گردد. از همین رو، وی گرایش تجدیدنظرطلبان به فلسفه نوکانتی را از آغاز سرچشمه انحراف و افتادن به دام بورژوازی می‌دانست و آن را ضد ماتریالیسم تاریخی به شمار می‌آورد.^{۱۲} به تدریج دیگر مارکسیست‌های ارتدکس از تبیین فلسفه نوکانتی با مارکسیسم آگاه شدند و به بحث درباره رابطه اخلاق و سوسیالیسم پرداختند. با این حال کارل کائوتسکی، مهم‌ترین مارکسیست ارتدکس،

اعلام داشت که نفی کامل نوکانتیسم در درون چارچوب مفاهیم مارکسیسم ارتدکس امکان‌پذیر نیست. از سوی دیگر برنشتاین صرفاً به شیوه‌ای غیرفلسفی و غیر تنوریک به رابطه میان سوسیالیسم و نگرش اخلاقی نوکانتی می‌نگریست. چنانکه قبلاً اشاره شد، به نظر او مارکسیسم و اصول عقاید آن خصلتی اخلاقی دارد و دقیقاً بخاطر همین وجه اخلاقی مورد استقبال جنبش سوسیال دموکراسی قرار گرفته است و جاذبه سوسیالیسم بستگی به وجوه اخلاقی آن دارد نه چنانکه مارکسیست‌های پوزیتیویست می‌انگارند به اجتناب‌ناپذیری آن در تاریخ. سوسیالیسم تنها به عنوان جنبشی اخلاقی می‌تواند پیش رود و به پیروزی برسد.

برنشتاین گرچه در آغاز تا اندازه‌ای تحت تاثیر گرایش پوزیتیویستی قرار داشت اما به تدریج اندیشه قوانین تاریخی را به سود اندیشه آزادی اراده و اختیار انسان کنار گذاشت. به نظر او با پیشرفت تاریخ، از حوزه ضرورت قانونمند تاریخی کاسته و بر حوزه انتخاب آزادانه و آگاهانه انسان افزوده می‌شود. به نظر برنشتاین سوسیالیسم خود متعلق به حوزه دوم است. سوسیالیسم به عنوان هدف تنها به این دلیل مطلوب است که اجتناب‌ناپذیر و ضروری نیست. بعلاوه جاذبه سوسیالیسم در ارتباط آن با برخی وجوه اساسی نهاد انسان نهفته است. نمی‌توان ضرورت سوسیالیسم را از فرآیند تاریخ یا علم جامعه استنتاج کرد. حتی اگر علم پوزیتیویستی هم بتواند ضرورت سوسیالیسم را ثابت کند، باز هم نمی‌تواند مطلوبیت و برتری اخلاقی آن را اثبات نماید. بدین سان برنشتاین اعتبار کل مبانی سوسیالیسم «علمی» را نفی می‌کرد. به نظر او انسان امروزه به اندازه کافی آزاد است تا خود را از چنبر ضرورت تاریخی برهاند. از این رو سوسیالیسم تنها به معنی گسترش حیطه آزادی‌هایی است که دموکراسی و لیبرالیسم ایجاد کرده است. به عبارت دیگر گذار معهود از ضرورت به آزادی، تابع قانون ضرورت تاریخی و ماتریالیسم نیست. بنابراین سوسیالیسم برخلاف نظر مارکسیست‌های ارتدکس نیازمند صبر و انتظار برای تحقق قوانین تاریخی نیست بلکه در نتیجه تشدید رفرم‌های انجام شده در جامعه سرمایه داری تحقق پیدا می‌کند. در مقابل، چنانکه به تفصیل دیده‌ایم، مارکسیست‌های ارتدکس استدلال می‌کردند که تحقق سوسیالیسم مستلزم تغییر طبقه حاکمه به طور کلی و تحول اساسی در سازماندهی قدرت و امتیازات اجتماعی و بیدایش مرحله جدیدی در تاریخ انسان است. به عبارت دیگر، مهم‌ترین ویژگی سوسیالیسم را باید در خصلت طبقاتی آن جست. بنابراین از دیدگاه ارتدکس، تجدیدنظرطلبان همچنان در دام «سوسیالیسم خیالی» مانده بودند. به نظر مارکسیست‌های ارتدکس علم عینی تاریخی می‌تواند منبع رهنمودهای اخلاقی و تجویزی باشد. ضرورت عینی و مطلوبیت اخلاقی

و دموکراسی به معنی حکومت قانون و محدودیت قدرت در اندیشه سیاسی وجود دارد. رفع چنان ابهامی، دارای اهمیت اساسی است. از دیدگاه تجدید نظرطلبان، سوسیال دموکراسی تدریجاً جای لیبرالیسم را می‌گیرد. به گفته برنشتاین «سوسیال دموکراسی نه تنها از نظر تداوم تاریخی بلکه همچنین از حیث ویژگیهای معنوی و وارث مشروع لیبرالیسم به عنوان یک جنبش تاریخی بزرگ است.»^(۱۱) به این معنی، سوسیال دموکراسی لیبرالیسم را از میان برمی‌دارد بلکه تنها آن را توسعه می‌بخشد. ویژگیهای کلی سوسیال دموکراسی به عنوان نظام سیاسی مطلوب تجدید نظرطلبان، غیرطبقاتی بودن حکومت، تضمین بیشترین میزان ممکن آزادی برای همگان، و ایجاد برابری اجتماعی و اقتصادی بود.^(۱۲) به نظر آنها حق رای عمومی ضامن اصلی دیگر حقوق افراد و از جمله کارگران در نظام سوسیال دموکراسی است. به نظر برنشتاین دموکراسی می‌تواند استثمار را از میان بردارد، زیاده‌رویهای ناشی از رقابت را محدود کند و صنایع مورد بهره‌برداری بخش خصوصی را به موسسات عمومی تبدیل کند. وی به منظور رفع نارساییهای نظام دموکراسی پارلمانی بر آن بود که اداره امور سیاسی و اقتصادی در سطح محلی و منطقه‌ای به سازمانهای خودمختار سپرده شود. همچنین از دیدگاه او گسترش تعاونیهای مصرفی و خودمختاری اتحادیه‌های کارگری در زمینه اقتصادی لازمه گسترش قدرت جنبش کارگری در زندگی اقتصادی در سطح ملی به شمار می‌رفت. از سوی دیگر برنشتاین بر آن نبود که اجتماعی کردن کلیه وسایل تولید لازمه تحقق سوسیال دموکراسی است. بدین سان تجدید نظرطلبان به طور کلی سازش و همکاری با احزاب بورژوازی را به منظور انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی در راس برنامه خود قرار دادند.

در اینجا لازم است به اندیشه‌های یکی دیگر از تجدید نظر طلبان برجسته یعنی «ژان ژورس» (Jours) (۱۸۵۹-۱۹۱۴) سوسیالیست فرانسوی اشاره کنیم. وی اعتقاد داشت که «مارکسیسم خود متضمن ابزارهای لازم برای تکمیل و تجدید خویش است»^(۱۳) ژورس بر خلاف برنشتاین که معتقد بود تحولات تاریخی برخی از اصول عقاید مارکس را بی اعتبار ساخته است، بر آن بود که این اصول از آغاز اساساً بی اعتبار بوده است. وی به ویژه در نفی ماتریالیسم استدلال می‌کرد که جهان چیزی بیش از ترکیب ماده و انرژی است و عنصری روحانی در بردارد که حافظ نظم و هماهنگی در جهان است. ژورس نیز ضرورت سوسیالیسم را اخلاقی می‌دانست نه اعتقادی یا تاریخی. به عبارت دیگر، سوسیالیسم لازمه تداوم حیات اجتماعی نیست بلکه شرط بهزیستی و بهروزی انسان است و از این رو خودبخود به وجود نمی‌آید بلکه باید ایجاد شود. همچنین سوسیالیسم تنها در عدم تمرکز و در رقابت اتحادیه‌ها و تعاونیها و سازمانهای مردمی تحقق

به نظر تجدید نظرطلبان، سوسیالیسم، می‌باید از علائق دهقانان کوچک به عنوان مالکان و کارگران کشاورزی دفاع کند. چنین موضعی موجب بروز اختلاف در درون حزب سوسیال دمکرات میان تجدید نظرطلبان و مارکسیست‌های ارتدکس گردید و نهایتاً رد شد.

برخی از تجدید نظرطلبان مانند «ادوارد داوید» (۱۸۶۲-۱۹۳۲) در مقابل ارتدکس‌هایی چون کائوتسکی استدلال می‌کردند که کشاورزی و صنعت تابع قوانین توسعه یکسانی نیست. به این معنی که صنعت ابزارگونه و مکانیکی، و کشاورزی اندامواره و ارگانیک است و در درون بخش کشاورزی واحدهای کوچک بسیار بیش از واحدهای بزرگ توانایی ایجاد شرایط کشاورزی توسعه یافته را دارد. بنابراین جنبش سوسیال دموکراسی باید از تبدیل واحدهای بزرگ به واحدهای مالکیت خرددهقانی حمایت کند. با این همه تجدید نظرطلبان در زمینه مسائل ارضی و دهقانی مواضع نظری تازه‌ای نداشتند و به طور کلی در زمینه سیاستگذاری اجتماعی و اقتصادی نتوانستند اهداف نظری مشخصی عرضه کنند. البته کل جنبش سوسیال دموکراسی و حزب سوسیال دمکرات نیز وضع مشابهی داشت.

در زمینه نظریه سیاسی مهمترین موضع تجدید نظرطلبان به توجیه نظری اصلاح طلبی در مقابل انقلاب و قبضه خشونت آمیز قدرت سیاسی مربوط می‌شد. به نظر برنشتاین دموکراسی پارلمانی بهترین وسیله پیشبرد تأمین منافع و علائق طبقات کارگری بود. به این معنی، برنشتاین از نظریه پردازان عمده سوسیالیسم دمکراتیک به شمار می‌رود. در واقع برنشتاین نیز مانند کائوتسکی تحقق سوسیالیسم را بدون تحقق دموکراسی ناممکن می‌دانست. به گفته خود او: دموکراسی در عین حال هم وسیله و هم هدف است؛ وسیله مبارزه برای دستیابی به سوسیالیسم است و همچنین چارچوبی که در آن سوسیالیسم تحقق می‌یابد.^(۱۴)

این نظر کاملاً در نقطه مقابل نظر فریدریش انگلس قرار داشت که در سال ۱۸۸۴ طی نامه‌ای به برنشتاین نوشته بود: «پرولتاریا نیز نیازمند اشکال دمکراتیک برای قبضه قدرت سیاسی است لیکن چنین اشکالی برای آن، مانند همه اشکال سیاسی، صرفاً وسیله است.»^(۱۵) به نظر برنشتاین دمکراتیزه شدن جامعه به صورت تدریجی و تکاملی ضرورت رهاسازی پرولتاریا به شیوه انقلابی را از میان می‌برد و آزادی طبقه کارگر از وضع پرولتری و رسیدن آن به وضع شهروندی را به ارمغان می‌آورد.^(۱۶) با این همه، تجدید نظرطلبان تنها به طور کلی از مواضع اصلاح طلبی به شیوه سوسیال دمکراتیک حمایت می‌کردند و شکل خاص جامعه دمکراتیک مطلوب خود را به روشنی ترسیم نمی‌کردند. با توجه به تباینی که میان تفسیرهای مختلف از دموکراسی به ویژه دموکراسی ژاکوبینی یا اکثریتی

در سوسیالیسم جمع می‌شود. در حقیقت استدلال آنها در زمینه این تلفیق توان مقابله با استدلال تجدید نظرطلبان در خصوص تجزیه آن دورا نداشت. تمیزی که مارکسیست‌های ارتدکس میان ضرورت و اخلاق، به منظور تلفیق نهایی آنها قائل می‌شدند، مآلاً مواضع نظری آنان را سست می‌کرد. تأکید نهایی آنان بر این که مارکسیسم به عنوان علم نیازمند و یا درآمیخته با فلسفه اخلاقی است، در حقیقت به معنی تأیید موضع تجدید نظرطلبان بود.

به عقیده تجدید نظرطلبان، علم به طور کلی و از آن جمله علم جامعه و «سوسیالیسم علمی» از آنجا که فاقد هرگونه انگیزه و گرایش ماوراء تبیینی است، نمی‌تواند غایات و اهداف زندگی انسان را از پیش معین کند و بدین سان جای اراده اخلاقی آدمی را بگیرد. تنها می‌توان به شیوه فلسفه کانت، سوسیالیسم را به عنوان مقوله‌ای از خرد عملی در نظر گرفت و آن را از حیث ضرورت تاریخی به عرصه فعالیت آزادانه انسان برای دستیابی به جامعه مطلوب برکشید.

کشمکش فلسفی میان «ماتریالیسم علمی» مارکسیست‌های ارتدکس و ایدالیسم فلسفی تجدید نظرطلبان، کشمکشی آشتی ناپذیر و لاینحل بود و در واقع یکی از کشمکش‌های عمده جنبش سوسیالیسم در قرن بیستم را تشکیل می‌دهد. آنچه در بالا گفته شد، انتقادات برنشتاین و تجدید نظرطلبان نسبت به وجوه مختلف مارکسیسم ارتدکس بود. حال باید دید چه اندیشه‌هایی مستقلاً به وسیله ایشان مطرح گردیده، هرچند چنانچه بیشتر اشاره کردیم تجدید نظرطلبان بیشتر در اندیشه اصلاح عملی جامعه سرمایه‌داری بودند تا تفکر محض و انتزاعی. با این همه آنان پس از نفی اصول مارکسیسم ارتدکس در زمینه فروپاشی اجتناب ناپذیر سرمایه‌داری بواسطه بحرانهای ذاتی آن و نظریه مارکسیستی نشأت گرفتن ارزش کالا از کار و ارزش اضافی و بحران انباشت، نتوانستند مواضع مستقل و جداگانه نظری بویژه در زمینه سیاستگذاری اقتصادی به دست دهند.

پیشنهاد‌های آنان در زمینه ایجاد مبانی دولت رفاهی از طریق وضع بیمه‌های اجتماعی، حقوق بیکاری، برابری مصرفی و غیره، در جهت پیشبرد راه توسعه سرمایه‌دارانه و اصلاح کمبودهای آن بود و بهر حال چنین موضعی در بین گروههای سیاسی بسیار رواج داشت. به عبارت بهتر، تجدید نظرطلبان خواستار «سوسیالیزه» کردن سرمایه‌داری به نحوی تدریجی بودند، هرچند درباره شیوه دقیق اجرای این برنامه اختلاف نظر داشتند. ملی کردن، انتقال مالکیت به کمونها و ایجاد تعاونیها از جمله راههایی بود که پیشنهاد می‌شد. بهر حال تجدید نظرطلبان بر آن بودند که باید به حل مسائل جاری و فوری سرمایه‌داری و تأمل درباره غایت و فرجام آن، اولویت داد. آنان همچنین برخلاف مارکسیست‌های ارتدکس نسبت به حل مسئله ارضی و وضع دهقانان علاقمند بودند.

تواند یافت نه در قالب «دولت». از این رو سوسیالیسم بدون عدم تمرکز ممکن نیست. هدف سوسیالیسم به نظر ژورس رهایی انسان از استبداد سیاسی و استثمار اقتصادی است. از آنجا که پرولتاریا بیش از طبقات دیگر گرفتار استبداد و استثمار است، رهایی آن سمبل رهایی کل بشریت خواهد بود. رهایی کل بشریت متضمن این معنی است که همکاری طبقات مختلف اجتماع بر پایه اصول عینی عدالت اجتماعی لازمه بهبود وضع بشر است. از همین رو، ژورس از مشارکت سوسیالیست‌ها در حکومت‌های بورژوازی حمایت می‌کرد. همچنین از نظر ژورس سوسیالیسم اصلاً به معنی «دموکراسی اقتصادی» است، به این معنی که کارگران باید مدیریت کارگاه را به دست گیرند یا سهم عمده‌ای در اداره اقتصادی داشته باشند.

به نظر ژورس تمدن سوسیالیستی نیازمند صلح عمومی و همه جانبه، هم در سطح ملتها و هم در سطح طبقات اجتماعی در درون جوامع خواهد بود.

نمی‌توان سوسیالیسم را براساس اعمال زور و قدرت و سرکوب برپا داشت. وی شدیداً از هواداران خشونت، به ویژه سندیکالیست‌ها، که از اصل اعتصاب عمومی حمایت می‌کردند، انتقاد می‌کرد. به نظر ژورس، سوسیالیسم را ذاتاً نمی‌توان از طریق انقلاب سیاسی خشونت بار به رهبری اقلیتی از مبارزان حزبی برقرار نمود. انقلاب سیاسی، به عنوان وسیله، هیچگونه تناسبی با سوسیالیسم به عنوان هدف ندارد. سوسیالیسم به طور کلی با استمرار رابطه آمرانه و اقتدار طلبانه منافات دارد. همچنین به نظر ژورس میان افول سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم خط فاصل مشخص و پارزی وجود ندارد. سوسیالیسم، همانند سرمایه داری، در درازن تکوین خود نه به طور ناگهانی بلکه تنها آهسته آهسته رسوخ پیدا می‌کند. به نظر ژورس «انقلاب تدریجی سوسیالیستی» اجتناب ناپذیر است، لیکن این خود از طریق فعالیت آزادانه و کوشش گروه‌های اجتماعی متحقق می‌گردد. به این معنا، اصلاحات اجتماعی لازمه و وسیله انقلاب اجتماعی خواهد بود و از این رو باید از هرگونه جنبش و ایدئولوژی اصلاح طلب حمایت کرد. ژورس در رد نظریه ماتریالیسم تاریخی، تاکید می‌کرد که عناصر روینایی گرچه متأثر از عوامل زیربنایی اقتصادی است، لیکن واجد منطق و تاریخ تکامل و تحول خاص خود می‌باشد و نمی‌توان آنها را به زیربنای مادی تقلیل داد. این اندیشه بعدها در طی قرن بیستم پیروان بسیاری در بین مکتب‌های دیگر مارکسیستی پیدا کرد. مهمترین اثر ژان ژورس «تاریخ سوسیالیسم از ۱۷۸۹ تا ۱۹۰۰» است.^(۳۳)

در پایان، اشاره‌ای به مواضع تجدیدنظر طلبان درباره سیاست جهانی و ناسیونالیسم ضروری می‌نماید، هرچند چنین مواضعی همواره بر ضد مواضع مارکسیست‌های ارتدکس اتخاذ نمی‌شد زیرا آنها غالباً در مورد مسائل سیاست جهانی

■ گرایش «نوکانتی» در مارکسیسم مبتنی بر ایجاد رابطه میان «فلسفه کانت» و «سوسیالیسم اخلاقی» بود و در برابر گرایش‌های پوزیتیویستی و ماتریالیستی اواسط قرن نوزدهم، و به منظور ترمیم اساسی لیبرالیسم در آلمان گسترش یافت. برخی از «نوکانتی‌ها» سوسیالیسم را بر پایه اعتقاد به سودمندی آن برای تقویت مبانی اخلاقی جامعه در برابر سرمایه‌داری، و نه به خاطر اعتقاد به ضرورت تاریخی یا علمی بودن آن پذیرا شدند.

■ انگلس در سال ۱۸۸۲ پیش‌بینی کرده بود که سوسیال دموکرات‌ها نمی‌توانند در برابر احساسات ناسیونالیستی شدید ناشی از رقابت‌های سیاسی و نظامی بین‌المللی مقاومت کنند. مواضع سوسیال دموکرات‌ها، بویژه تجدیدنظر طلبان، پیش از جنگ جهانی اول مؤید این پیش‌بینی بود.

موضع‌گیری نمی‌کردند. در این زمینه تجدیدنظر طلبان در واقع همان مواضع احزاب حاکم بورژوازی را اتخاذ کردند. مواضع حزب سوسیال دمکرات نیز در عمل با مواضع نظری تجدیدنظر طلبان منطبق بود. تجدیدنظر طلبان مواضع انترناسیونالیستی مارکسیست‌های ارتدکس را غیرواقعی بینانه و ناسازگار با واقعیت سیاست داخلی می‌دانستند. به این ترتیب، آنان مواضعی واقع‌گرایانه و عملگرایانه نسبت به سیاست بین‌الملل در پیش گرفتند. برنشتاین بر آن بود که نمی‌توان همه انواع استعمار و امپریالیسم را یکسره محکوم کرد. وی نیز همانند خود مارکس بر آن بود که ورود تمدن برتر صنعتی از طریق استعمار به درون سرزمین‌های واپس مانده، فرآیندی ضروری بوده است. در بین مارکسیست‌های ارتدکس، کارل کائوتسکی نیز در «سوسیالیسم و استعمار» (۱۹۰۷) از «استعمار عمرانگر» در مقابل «استعمار استثمارگر» دفاع کرده بود. به‌رحال در شرایط رقابت فزاینده بین‌المللی، مواضع تجدیدنظر طلبان در مورد استعمار بر سیاست حزب سوسیال دموکرات مسلط شد. با این همه، برنشتاین مخالف استعمار و سیاست جهانی از نوع آلمانی بود زیرا چنین سیاستی به نظر او اساساً غیر دموکراتیک

بود. البته تجدیدنظر طلبان دیگری بودند که از سیاست استعماری آلمان حمایت می‌کردند. انگلس در سال ۱۸۸۲ پیش‌بینی کرده بود که سوسیال دموکرات‌ها نمی‌توانند در مقابل احساسات ناسیونالیستی شدید ناشی از رقابت‌های سیاسی و نظامی بین‌المللی مقاومت کنند.^(۳۴) مواضع سوسیال دموکرات‌ها، به ویژه تجدیدنظر طلبان، پیش از جنگ جهانی اول این پیش‌بینی را تأیید کرد. در خصوص موضوع اعتبارات جنگی در جنگ اول جهانی، جناح تجدیدنظر طلب سوسیال دموکراسی آشکاراً از مواضع حکومت حمایت کرد. بدین سان، جنبش سوسیالیسم به نحو فزاینده‌ای تحت تأثیر تعیین‌کننده جنبش‌ها و احساسات ناسیونالیستی قرار گرفت.

از نظر بین‌المللی، رابطه تجدیدنظر طلبان با انترناسیونال سوسیالیستی نیز قابل توجه است. احزاب وابسته به بین‌الملل دوم کم و بیش تحت تأثیر جریان فکری تجدیدنظر طلبی قرار گرفتند. در روسیه، «مارکسیست‌های قانونی» مواضع تجدیدنظر طلبی را ترویج می‌کردند و مانند تجدیدنظر طلبان آلمانی از فلسفه نوکانتی متأثر بودند: آنها سرانجام از مارکسیسم کاملاً روی برتافتند.^(۳۵) در اطریش، سوسیال دموکرات‌ها که ظاهراً از مواضع مارکسیسم ارتدکس حمایت می‌کردند، عملاً به مواضع تجدیدنظر طلبان گرائیدند و بدین سان تلفیق قابل ملاحظه‌ای میان مواضع ارتدکس و تجدیدنظر طلبانه در مکتب مارکسیستی اطریش پدیدار شد. رهبران این مکتب مارکسیست‌های برجسته‌ای چون «ماکس آدلر»، «رودلف هیلفردینگ»، «کارل رنر» و «اتوبوئر» بودند که همگی تحت تأثیر گرایش نوکانتی در مارکسیسم قرار داشتند. از سوی دیگر مارکسیست‌های ارتدکس در سطح بین‌الملل سوسیالیستی موفق شدند تا اندازه‌ای از رسمیت یافتن تجدیدنظر طلبی جلوگیری کنند. آنها در کنگره بین‌الملل ۱۹۰۰ در پاریس موضوع مشارکت جسته و گریخته سوسیالیست‌ها در حکومت‌های بورژوازی را به طور تئوریک پیش کشیدند. کنگره مزبور در طی قطعنامه خود اعلام کرد که چنین مشارکتی راه متعارف قبضه قدرت سیاسی بوسیله سوسیالیست‌ها نیست. بعدها در سال ۱۹۰۴ کنگره آمستردام در مقابل دفاع گروه تجدیدنظر طلب از ضرورت مشارکت احزاب سوسیالیست در ائتلاف حکومت‌های لیبرال، قطعنامه‌ای روشن و صریح در نفی مواضع تجدیدنظر طلبان اتخاذ کرد. با این حال نفوذ اندیشه‌های تجدیدنظر طلبانه در درون جنبش سوسیالیستی همچنان گسترش یافت.^(۳۶)

بعد از جنگ اول، با انتقال منازعه ایدئولوژیک از سطح نزاع میان ارتدکس‌ها و تجدیدنظر طلبان به منازعه میان کمینترن و بین‌الملل سوسیالیستی کارگران، مشاجرات مربوط به تجدیدنظر طلبی به معنی کلاسیک آن رو به افول رفت و حتی در آلمان تجدیدنظر طلبان هیچگونه تأثیر عملی بر سیاست

در سرمایه‌داری، ضرورت اتخاذ مواضع فکری جدید را ایجاد کرده است.

به طور کلی از دیدگاه انتقادی، تحلیل‌ها و نتیجه‌گیریهای تجدیدنظرطلبان و بویژه برنشتاین مبتنی بر اطلاعات و آمار محدودی بود و همین اطلاعات محدود به شیوه خاصی به سود نظریه تجدید نظر طلبی تفسیر می‌شد. همچنین نظرات برنشتاین در خصوص نفی نظریه وقوع بحران در اقتصاد سرمایه‌داری شتابزده بوده و از آن پس نیز انطباقی با واقعیت تاریخ سرمایه‌داری در قرن بیستم نداشته است. از سوی دیگر، برنشتاین از مواضعی دفاع می‌کرد که به نحو فزاینده‌ای جزئی از ویژگیهای برجسته دولت مدرن در طی قرن بیستم شده است. در حقیقت شناخت خصایص دولت رفاهی و سابقه سوسیال دموکراسی معاصر بدون شناخت اندیشه‌های برنشتاین و تجدید نظر طلبان دیگر امکان ناپذیر است. بدین سان، مارکسیسم از طریق تجدید نظر طلبی بر زندگی سیاسی کشورهای اروپای غربی تاثیر قابل ملاحظه‌ای گذاشته است. در حقیقت، پیدایش تجدید نظر طلبی در مقابل مارکسیسم ارتدکس، در شرایط اوایل قرن بیستم، به دلایل مختلف ضروری بود؛ بدون تجدید نظر طلبی ایدآلهای مارکسیستی می‌بایست یا از طریق تحولات ساختاری کند و دراز مدتی که مارکسیست‌های ارتدکس عنوان می‌کردند، یا از طریق انقلاب خشونت‌بار به شیوه‌ای که لنین در نظر داشت، اجرا می‌شد و هیچ یک از دو راه اخیر ربطی به فعالیت سیاسی به معنای مرسوم و معمولی آن نداشت. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نیز خود حاصل شرایط استثنایی و پیش بینی ناپذیری بود. به طور کلی، تجدید نظر طلبان در واکنش به گرایش انفعالی و دترمینستی مارکسیست‌های ارتدکس در پی آن بودند که بار دیگر وحدت از دست رفته میان نظریه و عملکرد در درون جنبش سوسیال دموکراسی را از طریق تطبیق نظریه با عمل برقرار سازند.

(دنباله دارد)

بیستم به طور کلی می‌دانند نه جنبش اقلیت «اشرافیت کارگری»؛ از همین رو این جنبش به سرعت گسترش یافت و در درون اتحادیه‌های کارگری نفوذ کرد. در واقع تجدیدنظرطلبی مبین خواست اکثریت اعضای جنبش سوسیال دموکراسی بود که در مقابل دترمینسم مارکسیست‌های ارتدکس و انتظار برای فرا رسیدن شرایط انتقالی، خواهان سیاست‌های عملی و اصلاحی فوری بودند.^(۲۱) کوشش اصلی برنشتاین معطوف به از میان برداشتن همین فاصله میان تئوری انقلاب و عمل سیاسی بود. وی راه از بین بردن این فاصله را در اوضاع و احوال آن روزگار، در اصلاح طلبی می‌دید. به عبارت دیگر، جنبش کارگری می‌بایست تئوری مارکسیستی را اجرا کند و گرنه سیاست «صبر و انتظار انقلابی» به شیوه ارتدکس‌ها همچون گذشته ادامه می‌یافت. از چنین دیدگاهی، تجدیدنظرطلبی واکنشی طبیعی در مقابل پیامدهای مارکسیسم ارتدکس برای جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی به شمار می‌رفت. با این حال از لحاظ عملی، تجدیدنظرطلبان نتوانستند نفوذ گسترده‌ای در درون جنبش سوسیال دموکراسی به دست آورند. بدین سان، تباین میان نظریه و عمل سیاسی همچنان ادامه یافت و موجب تداوم انفعال سیاسی سوسیال دموکراسی در شرایط تکوین جنبش رادیکال فاشیسم از رایت شد.

برخی مفسران نیز برآنند که ریشه‌های تجدیدنظرطلبی در واقع به اندیشه‌های خودانگلس بازمی‌گردد که در آثار دوره آخر عمر خود بر اهمیت سیاسی پیروزی در انتخابات و نقش عوامل غیراقتصادی در فرآیند تاریخ تاکید کرده بود. برنشتاین، خود در نفی ضرورت اعمال خشونت برای قبضه کردن قدرت سیاسی، به مقدمه انگلس بر «مبارزات طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» اثر مارکس استناد می‌کرد که در آن اعلام شده بود که دیگر دوران سنگرهای خیابانی سپری شده است. با این حال برنشتاین به عنوان مهمترین متفکر تجدیدنظرطلبی برآن بود که تحولات جدید

۳- مارکسیست‌های ارتدکس در برنامه معروف ارفورت در سال ۱۸۹۱ گسترش شکاف‌های طبقاتی و تمرکز ثروت و افزایش فقر طبقات کارگری را پیش بینی کرده بودند. برنشتاین نظرات خود را با نقد این برنامه عنوان کرد.

4- Bernstein, op. cit. pp.33-35.

5- G. Licktheim, «Marxism: An Historical and Critical Study», (Routledge & Kegan Paul, London, 1961) pp. 289-290.

6- E. Bernstein, op. cit. p. 202.

7- Bernstein, op. cit. 35-6.

8- S. Hook, «Marx and Marxists», (New York, Van Nostrand 1955) pp. 68-69.

9- Licktheim, op. cit. p. 293.

10- Ibid pp. 291-2.

11- Bernstein, op. cit. , p. 178.

12- Marx and Engels, «Selected Correspondance», (Moscow 1955) p. 445.

نگذاشتند. پیروزی انقلاب در روسیه و رواج اندیشه‌های لنینیستی مشاجرات و مناقشات تازه‌ای برانگیخت که چندان مناسبتی با مشاجرات پیشین نداشت. با این همه بحث درباره مواضع تجدیدنظرطلبانه در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ خارج از دستگاه حزبی در بین گروه‌های روشنفکری کوچکی که به نام «سوسیالیست‌های جوان» شهرت یافتند کم و بیش ادامه یافت. در این میان، مبانی فکری و نظری تجدیدنظرطلبی از طریق بازگشت به اندیشه‌های کانت و هگل و تشدید انتقاد از دترمینسم اقتصادی مارکسیسم ارتدکس توسعه بیشتری یافت و به پیدایش نحله‌های جدیدی در مکتب مارکسیسم و به ویژه نحله مارکسیست‌های هگل‌گرا انجامید. همه این تلاش‌های فکری از جانب کمینترن به عنوان «تجدیدنظرطلبی» مورد انتقاد قرار گرفت و محکوم شد.

به طور کلی تجدیدنظرطلبان نماینده جناح راست جنبش سوسیال دموکراسی در اروپا در دهه‌های نخستین قرن بیستم بودند. در توضیح ماهیت اجتماعی تجدیدنظرطلبی از همان آغاز تعبیرها و تفسیرهای گوناگونی وجود داشت. «رزالوکزامبورک» چنانکه قبلاً اشاره شد، در «اصلاح اجتماعی یا انقلاب؟» تجدیدنظرطلبی را به عنوان جنبش اصلاح طلبی بورژوازی تعبیر کرد که طبعاً هیچگونه مناسبتی با انقلاب اجتماعی نداشت. لنین تجدیدنظرطلبی را جنبش «فرصت‌طلبان» و رهبران حزب قدرت طلب سوسیال دموکرات و حاصل تحولات نظام سرمایه‌داری در قرن بیستم می‌دانست که به نظر او در آن سرمایه‌داران از کاربرد روش‌های اجبارآمیز ناتوان شده و به شیوه‌های حيله‌گرانه روی آورده‌اند. به نظر لنین، پایگاه اجتماعی جنبش تجدیدنظرطلبی را باید در تکوین «اشرافیت کارگری» یافت که در نتیجه افزایش استثمار بین‌المللی و امپریالیسم قوت گرفته است. از سوی دیگر، مفسرین غیرمارکسیست، تجدیدنظرطلبی را جنبش فکری نهضت کارگری دهه‌های اولیه قرن

زیر نویس‌ها

۱- حزب کمونیست شوروی در دهه ۱۹۵۰ عنوان تجدید نظر طلبی را برای توصیف نظرات جنبش‌های مخالف در درون بلوک کمونیسم به کار می‌برد. این کار هیچ رابطه مستقیمی با مفهوم کلاسیک تجدیدنظر طلبی نداشت.

آراء تجدیدنظر طلبانه به این معنا، از حدود دگم‌های رایج لنینیستی - استالینیستی فراتر رفته و به اندیشه خود مارکس واز آن طریق به اندیشه هگل بازمی‌گشت. با این همه، تجدید نظر طلبان متأخر نیز همانند تجدیدنظرطلبان اولیه خواهان استقرار سوسیالیسم دموکراتیک بودند. مارشال تیتو یکی از چهره‌های تجدیدنظر طلبی متأخر بود، هرچند او نیز مخالفان خود مانند میلوان جیلاس نویسنده کتاب مشهور «طبقه جدید» را تجدید نظر طلب می‌خواند.

2- E. Bernstein, «Evolutionary Socialism: A Criticism and Affirmation», New York, 1961.

13- Bernstein, op. cit. p. 148.

14- Ibid. p. 149.

15- Ibid. p. 143.

16- Hook, op. cit. p. 70.

17- Ibid. pp. 70-75.

18- Letter to Bebel, Dec. 22, 1882.

۱۹- از مهم‌ترین تجدید نظر طلبان روسی باید از توگان بارانوفسکی، بولگاکف و بردیانف نام برد:

R. Kindersley, «The First Russian Revisionists: A Study of Legal Marxism in Russia» (Oxford, 1962).

20- C. Schorske, «German Social Democracy; 1905-1917: The Development of The Great Schism. (New York, 1970).

21- see: P. Gay, «The Dilemma of Democratic Socialism: Edward Bernstein's Challenge To Marx (New York 1962).

